

دخلاف اولور مراد بود که صحت بدن و فراخ دل و عمل توت و اولیک عشق
سعی ایلمز سن چو کمان کاسم دژ کون و کوی نی زنی مراد جو کمان الکون و مطرب
اور مر سن بازی چنین بودست و شکاری می کنی الکون بر جلی بطرفان
وار و بر شکای ایلمز سن مراد عبادت قدرت و از باسی ایلمز سن و بیکر بازی
یا ایلمز سن مخاسنه جری در باسره نادسی در بوند نانی مراد در که یاد صورت
ایچو نیز این خون که موج سینه نو از هر صکر ترا بوجن کر سنک جکر کج معج آور
دو کار زیک روی نکاره می کنی مرنگار کی بودی و کنکلی ایلمز سن صرف ایلمز سن
مراد سن استعداد عشق و از کینز انکی ظهوری ایلمز سن بر مرشد طلب ایلمز سن
و بیکر مشکی از آن نشدیم خلقت که چون ضنا سنک حاکم نفسی اول سبب
حکمتی اولدی که کسبکی بتر حال کوی دوست لزار می کنی دوستک جکر سنک
خاک اوزره بر لزار ایلمز سن مراد عشق و ریاضت ایلمز سن که جناب قدس
وصول بولسه سن اخلاق صحت با مالک اولاز سن و بیکر دوست دن مراد
صدور ترسم کونین سیری استین کل قور قورم که بوجین دن کل کسب معنی کل
کل طرب ایلمز سن کر کشش محل خاری می کنی زبیر انک کشش دن
خاره محل ایلمز سن چین دن مراد دنیا در کشش دن مراد جناب قدس در مراد
عشق و ریاضت مشقته صبر انک قور قورم که آخر دن بر سعادت بولاز سن
و بیکر حکمت بندرت اگر بشناسه که مراد خاری سق زری
سایر لطیف و پیری می کنی سایر لطیف و پیری در وان خاک مراد ایلمز سن
اندر سینه از بلای حار می کنی بر خوار بلا سوزن نگر ایلمز سن بودجه دخی جبار
در خاره مستوب اولان بلادن خوف ایلمز سن بودجه اوزره حاره ده مانت
ایچو نیز مراد ضای خاطرک و عشقه قدر تک و اول کین دنیا به معزور اولوب

عمر

عمر عزیزی ۳۳ او ۳۳ سه صرف ایلمز سن واچنت تزار کونن غافل سن بیکر
دور آستین جان خو صد نانه ندر هشت سنک جاکم کمنن یوز نامه
درج اولش در و آخر ایداه طره بر بازی می کنی و ان بر بازی طره سینه
مد ایلمز سن مراد سنف و وصول ال ایلمز سن استعدادی و طقبات عالی ایلمز سن
ه واردر انک شورج اولان نجات العبه سبیل و خوده کتور مکس سن ایلمز سن
دیکر خا فخر تو که بنگار بازار گاه دوست ای حاقظ بودی که دوست بار
کا هنک قون لطفی دوست دن مراد هزار کرحله میکنن تو با می می کنی اگر
جمله ایلمز سن ایلمز سن مراد نسیه تو بیچر بازی بوند صفت صفت نشه
وله الح ای دن اندم که حزب از آن گلگون باشی ای دن اول دم که
عشق ای دن حزب اولر سن ای در زری نقد صفت فارون باشی در کج سن
بوز قارون عظمی ایلمز سن در تقایم که صدارت بنیتر ان بخشند مقام
ده که صدورن فخر تو بنشدر چشمه دارم که بجان از بیم اشرفون باشی امید
طو ترم که حزب و منصب و در کل دن زاده اولر سن دوره منزل لیسکی
ضلع است در آن که چون باشی اوله تدکی شتر علی اولر که چون اولر سن مراد
عشق ایلمز سن عقل معانی دن تراعت لازم بود کن بیان در نقطه عشق
نمودم بویان ستمو کن سکا عشق نقطه سکی کوسر دم کانه اولر سبیل
در این چون بیکری از آینه پیر و نانی بر خسه چون نظر ایلمز سن دائرة دن
طاشره اولر سن مراد عشق ایلمز سن ایلمز سن بهر اولن که قرب ایلمز سن
خارج ایلمز سن بیان در کاروان رفت و نود جواب و بیابان در پیش
کا در ان کوی وسن جواب سن و بیابان اولر کلدر در کوی که زک بر می
رین چون باشی چن کدر سن بوی کیدن صدور سن بندرسن بجواد اولر سن

عمر عزیزی
در
مستقام